بر لبهٔ تمدن

جهان دو قطبی، انسان پساکار و نبرد بر سر قدرت، داده و معنا

حمیدرضا پاکباختگان

انتشار: ۲۰۲۶

شناسنامهٔ اثر

عنوان: بر لبهٔ تمدن

زیرعنوان: جهان دو قطبی، انسان پساکار و نبرد بر سر قدرت، داده و معنا

نویسنده: حمیدرضا پاکباختگان

سال انتشار: ۲۰۲۶

گونه: جستار تحلیلی - آینده‌نگر - سیاسی و فلسفی

نسخه: نخست

یادداشت: این اثر بیان دیدگاه و تحلیل شخصی نویسنده است و ادعای بی‌طرفی دانشگاهی یا پیش‌گویی قطعی ندارد. در بخش‌های تاریخی و حقوقی، متن برای کاهش خطاهای آشکار و تفکیک «واقعیت» از «برداشت نویسنده» ویرایش شده است.

برای فرزندانم، نوادگانم و همهٔ کسانی که می‌خواهند بدانند ما جهانِ امروز را چگونه می‌دیدیم.

فهرست مطالب

پیشگفتار

این کتاب برای اثبات یک نظریهٔ نهایی دربارهٔ جهان نوشته نشده است. این کتاب یک «شهادت فکری» است؛ روایتی از اینکه من، در میانهٔ دههٔ ۲۰۲۰، قدرت، فناوری، ایران، شرق و غرب و آیندهٔ انسان را چگونه می‌بینم. شاید نسل‌های بعد، برخی پیش‌بینی‌های من را درست و برخی را نادرست بدانند. ارزش این صفحات، بیش از آنکه در پیش‌گویی باشد، در ثبت زاویهٔ دید یک انسان از زمانهٔ خویش است.

جهان امروز به‌سادگی در دو واژه خلاصه نمی‌شود. نه غرب یکپارچه است، نه شرق؛ نه سرمایه‌داری همان سرمایه‌داری قرن نوزدهم است، نه چین و روسیه را می‌توان با واژگان جنگ سرد توضیح داد. حتی ایران نیز مجموعه‌ای از نیروهای اجتماعی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی است که در یک برچسب نمی‌گنجد. بااین‌حال، در پس این پیچیدگی، چند روند بزرگ دیده می‌شود: بازگشت رقابت قدرت‌های بزرگ، افول قطعیت نظم تک‌قطبی، رشد هوش مصنوعی و اتوماسیون، افزایش ارزش داده، و بحران معنای کار برای انسان.

من در این کتاب از «شرق» و «غرب» به‌عنوان دو قطب تحلیلی استفاده می‌کنم، نه دو موجود یکدست. مقصودم نقشه‌ای ساده‌شده برای فهم حرکت نیروهاست. هرجا از آزادی، اقتدار، سرمایه‌داری، مقاومت، تحریم یا جنگ سخن می‌گویم، باید در نظر داشت که واقعیت از واژه‌ها پیچیده‌تر است. این هشدار، نه عقب‌نشینی از موضع، بلکه شرط جدی گرفتن تاریخ است.

اگر این کتاب روزی به دست فرزندان و نوادگانم رسید، دوست دارم آن را نه همچون وصیت‌نامه‌ای بسته، بلکه همچون دعوتی به اندیشیدن بخوانند. جهان شما احتمالاً با جهان من متفاوت خواهد بود. چیزی که باید حفظ شود، نتیجه‌های من نیست؛ توان پرسیدن است: چه کسی قدرت دارد؟ این قدرت چگونه تولید می‌شود؟ فناوری چه چیزی را آزاد و چه چیزی را محدود می‌کند؟ و انسان، در میان این همه سیستم، چگونه می‌تواند معنای خود را حفظ کند؟

فصل اول: جهان دوباره صف می‌کشد

پس از پایان جنگ سرد، برای مدتی چنین به نظر می‌رسید که جهان به سوی یک نظم نسبتاً یک‌قطبی حرکت کرده است؛ نظمی که در آن ایالات متحده، شبکهٔ متحدان غربی، نهادهای مالی بین‌المللی و شرکت‌های بزرگ فناوری در مرکز قدرت قرار داشتند. این برتری فقط نظامی نبود. دلار، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، سینما، اینترنت، استانداردهای فنی، بازار سرمایه و فرهنگ مصرف، هر یک بخشی از معماری قدرت بودند.

اما قدرت هرگز در تاریخ بدون رقیب نمی‌ماند. چین با ترکیب برنامه‌ریزی دولتی، تولید انبوه، تجارت جهانی و سرمایه‌گذاری بلندمدت، به بازیگری تبدیل شد که دیگر نمی‌توان آن را صرفاً «کارگاه جهان» نامید. روسیه، با وجود محدودیت‌های اقتصادی، بر ظرفیت نظامی و امنیتی خود تکیه کرد. کشورهای دیگری چون هند، ترکیه، عربستان، برزیل، ایران و اندونزی نیز نشان دادند که الزاماً حاضر نیستند در تمام موضوعات از یک بلوک پیروی کنند.

دو قطبی جدید، اگر شکل بگیرد، نسخهٔ تکراری جنگ سرد نخواهد بود. آن زمان مرزهای ایدئولوژیک روشن‌تر بود؛ امروز تجارت، زنجیرهٔ تأمین، انرژی، سرمایه و داده، دشمنان سیاسی را نیز به یکدیگر متصل کرده است. کشوری ممکن است از نظر امنیتی به یک طرف نزدیک باشد و از نظر اقتصادی با طرف دیگر معامله کند. بنابراین بهتر است از «رقابت بلوک‌ها» سخن بگوییم، نه از دو دیوار آهنین.

در چنین جهانی، قدرت تنها با تعداد تانک یا اندازهٔ اقتصاد سنجیده نمی‌شود. کشوری قدرتمند است که بتواند شبکه بسازد: شبکهٔ مالی، ترانزیتی، اطلاعاتی، نظامی،

فناورانه و فرهنگی. هرچه این شبکه‌ها بیشتر به هم متصل شوند، هزینهٔ حذف آن کشور بیشتر می‌شود. آیندهٔ سیاست جهانی، تا حد زیادی، رقابت بر سر «غیرقابل حذف شدن» است.

فصل دوم: سرمایه‌داری، مصرف و تناقض اتوماسیون

سرمایه‌داری مدرن در طول دو قرن بارها شکل خود را عوض کرده است. کارخانهٔ دودآلود قرن نوزدهم، شرکت چندملیتی قرن بیستم و پلتفرم دیجیتال قرن بیست‌ویکم، همه یک چیز نیستند. بااین‌حال، یک منطق مرکزی پابرجاست: سرمایه باید بازده ایجاد کند، تولید باید افزایش یابد و بازار باید توان جذب محصول و خدمت را داشته باشد.

در همین نقطه، هوش مصنوعی و رباتیک یک تناقض مهم می‌سازند. شرکت‌ها به‌طور طبیعی می‌خواهند هزینه را کم و بهره‌وری را زیاد کنند. اگر ماشین بتواند بخشی از کار انسان را سریع‌تر، ارزان‌تر و بی‌وقفه انجام دهد، فشار اقتصادی به سمت جایگزینی انسان حرکت می‌کند. اما اقتصاد مصرفی به انسان‌هایی نیاز دارد که درآمد و قدرت خرید داشته باشند. اگر اتوماسیون فرصت‌های شغلی را سریع‌تر از شکل‌گیری منابع درآمد تازه حذف کند، همان بهره‌وری می‌تواند تقاضا را تضعیف کند.

این تناقض به معنای فروپاشی حتمی سرمایه‌داری نیست؛ تاریخ نشان داده که این نظام توان بالایی برای بازطراحی خود دارد. اما مسئله واقعی است. ممکن است پاسخ‌ها شامل مالیات بر سرمایه و اتوماسیون، مالکیت عمومی یا جمعی بخشی از زیرساخت‌های هوش مصنوعی، گسترش سهام‌داری عمومی، درآمد پایه، کاهش ساعات کار یا شکل‌های تازه‌ای از بیمهٔ اجتماعی باشد. مسئله این نیست که دقیقاً کدام نسخه پیروز می‌شود؛ مسئله این است که رابطهٔ «کار، درآمد و منزلت» دیگر ثابت نخواهد ماند.

آرزوی من این است که فناوری، انسان را از کارهای تکراری و فرساینده آزاد کند، نه اینکه او را از امنیت و کرامت محروم سازد. آزادی از کار سخت، زمانی پیشرفت است که همراه با دسترسی به آموزش، سرمایه، فرصت خلاقیت و امکان مشارکت در ثروتی باشد که ماشین‌ها تولید می‌کنند. در غیر این صورت، اتوماسیون می‌تواند به‌جای آزادی، تمرکز قدرت را تشدید کند.

فصل سوم: شرق و غرب؛ دو پاسخ، نه دو حقیقت

غرب معمولاً آزادی فردی، بازار، مالکیت خصوصی و رقابت را در مرکز روایت سیاسی خود قرار می‌دهد. شرقِ مورد بحث در این کتاب، بیشتر بر حاکمیت، ثبات، توسعهٔ دولتی، امنیت و استقلال از نظم غربی تأکید می‌کند. هر دو روایت، نقاط قوت و نقاط کور دارند. آزادی بدون امنیت اقتصادی می‌تواند برای بسیاری از مردم انتزاعی شود؛ امنیت بدون آزادی نیز می‌تواند به سکون، فساد و خاموش شدن نقد منجر شود.

چین نمونهٔ برجستهٔ این پیچیدگی است. ساختار سیاسی آن تحت رهبری حزب کمونیست است، اما اقتصادش از بازار، سرمایه، رقابت شرکتی و تجارت جهانی در مقیاسی عظیم استفاده می‌کند. روسیه امروز را نیز نمی‌توان «کشوری کمونیستی» دانست؛ ساختار آن پساشوروی، سرمایه‌داری و در عین حال به‌شدت دولت‌محور و امنیتی است. ایران نیز نه در قالب کمونیسم می‌گنجد و نه در قالب لیبرالیسم غربی؛ ترکیبی از جمهوری، دین، نهادهای انتخابی، نهادهای انتصابی، اقتصاد دولتی، بازار و شبکه‌های اجتماعی متنوع است.

فشار خارجی می‌تواند اقتدارگرایی را تقویت کند، اما توضیح همهٔ محدودیت‌های داخلی با فشار خارجی نیز ساده‌سازی است. دولت‌ها در شرایط تهدید معمولاً امنیت را مقدم می‌کنند؛ بااین‌حال، انتخاب‌های داخلی، کیفیت نهادها، فساد، پاسخ‌گویی و فرهنگ سیاسی نیز نقش دارند. اگر نسل آینده بخواهد تاریخ را منصفانه بفهمد، باید هم اثر محاصره و جنگ را ببیند و هم مسئولیت تصمیم‌گیران داخلی را.

تراژدی مشترک شرق و غرب آنجاست که مردم اغلب هزینهٔ رقابت قدرت را می‌پردازند. در برخی جوامع، فشار سیاسی و محدودیت آزادی سنگین‌تر است؛ در برخی دیگر، اضطراب اقتصادی، تنهایی، بدهی، ناامنی شغلی و فرسودگی روانی. هیچ تمدنی از رنج مصون نیست. مقایسهٔ تمدن‌ها فقط زمانی مفید است که به جای شعار، کیفیت زندگی واقعی انسان‌ها را بسنجیم.

فصل چهارم: ایران؛ جغرافیایی که نمی‌توان نادیده گرفت

ایران در چهارراهی قرار گرفته که از یک سو خلیج فارس و دریای عمان را به آسیای مرکزی و قفقاز پیوند می‌دهد و از سوی دیگر در مجاورت شبکه‌های انرژی، مسیرهای زمینی و دریایی و چندین حوزهٔ بحران قرار دارد. همین جغرافیا، همراه با جمعیت، تاریخ دولتی و ظرفیت‌های نظامی و علمی، باعث می‌شود ایران در محاسبات منطقه‌ای وزنی بیش از اندازهٔ اقتصادش داشته باشد.

این وزن، هم فرصت است و هم خطر. کشوری که برای دیگران مهم است، می‌تواند امتیاز بگیرد؛ اما بیشتر نیز تحت فشار قرار می‌گیرد. ایران طی دهه‌ها با تحریم، تهدید، درگیری‌های نیابتی، رقابت منطقه‌ای و محدودیت دسترسی به سرمایه و فناوری روبه‌رو بوده است. در همان حال، بخشی از نفوذ خود را از شبکهٔ روابط سیاسی و امنیتی منطقه‌ای ساخته است. موافقان این سیاست آن را بازدارندگی می‌دانند؛ منتقدان، هزینه‌زا و تنش‌آفرین.

به نظر من آیندهٔ ایران نه در انزوای کامل از غرب است و نه در وابستگی کامل به شرق. جغرافیا و منافع ملی ایران، سیاستی چندلایه می‌طلبد: همکاری راهبردی با شرق در حوزه‌هایی که سودمند است، مذاکره با غرب در حوزه‌هایی که امکان کاهش هزینه وجود دارد، و بیش از همه، ساختن قدرت اقتصادی در داخل. کشور وقتی استقلال واقعی دارد که تصمیم خارجی‌اش از سر انتخاب باشد، نه از سر ناچاری.

اگر ایران بتواند امنیت را با توسعه، و هویت را با نوآوری پیوند دهد، در نظم چندقطبی آینده جایگاهی مهم خواهد داشت. اما هیچ موقعیت ژئوپلیتیکی جایگزین

اقتصاد کارآمد، آموزش باکیفیت، اعتماد عمومی و حکمرانی پاسخ‌گو نمی‌شود. جغرافیا فرصت می‌دهد؛ نهادها تعیین می‌کنند که فرصت به ثروت تبدیل شود یا به هزینه.

فصل پنجم: برجام؛ درس یک توافق ناتمام

برجام را می‌توان یکی از روشن‌ترین نمونه‌های سیاست در جهان پیچیدهٔ امروز دانست؛ جایی که دشمنان می‌توانند بر سر یک موضوع محدود به توافق برسند، بدون آنکه دشمنی‌های دیگر پایان یابد. پیش از توافق، پروندهٔ هسته‌ای ایران زیر مجموعه‌ای از قطعنامه‌های شورای امنیت و تحریم‌های چندلایه قرار داشت. قطعنامهٔ ۲۲۳۱ در سال ۲۰۱۵ چارچوبی تازه ایجاد کرد و اجرای برجام را در ساختار حقوقی سازمان ملل جای داد.

در سال ۲۰۱۸ دولت ایالات متحده از برجام خارج شد و تحریم‌های گستردهٔ آمریکا را بازگرداند. کشورهای اروپایی عضو توافق، برخلاف آمریکا، رسماً از برجام خارج نشدند؛ هرچند توان یا ارادهٔ آنان برای خنثی کردن اثر تحریم‌های ثانویهٔ آمریکا محدود بود. این تفاوت مهم است، زیرا نشان می‌دهد میان موضع سیاسی، توان اقتصادی و قدرت اجرایی فاصله وجود دارد.

در سال ۲۰۲۵ نیز وضعیت حقوقی قطعنامهٔ ۲۲۳۱ و سازوکار بازگشت تحریم‌ها به مرحله‌ای پیچیده و محل اختلاف میان طرف‌ها رسید. سه کشور اروپایی سازوکار موسوم به «اسنپ‌بک» را فعال کردند و اتحادیهٔ اروپا تحریم‌های هسته‌ای تعلیق‌شده را دوباره برقرار کرد؛ در مقابل، ایران، روسیه و چین اعتبار حقوقی این روند را به چالش کشیدند و بر پایان زمانی قطعنامه در اکتبر ۲۰۲۵ تأکید کردند. برای آیندگان مهم است بدانند که حقوق بین‌الملل نیز همیشه یک متن با یک تفسیر واحد نیست؛ قدرت و تفسیر حقوقی اغلب در کنار هم حرکت می‌کنند.

درس برجام برای من پیروزی یا شکست مطلق هیچ طرفی نیست. درس اصلی این است که دیپلماسی می‌تواند هزینهٔ بحران را کاهش دهد، اما توافقی که بر منافع پایدار، سازوکارهای اجرایی قابل اتکا و حداقلی از اعتماد متقابل بنا نشود، در برابر تغییر دولت‌ها و شوک‌های ژئوپلیتیک 脆弱 خواهد بود. سیاست خارجی موفق، نه با یک امضا تمام می‌شود و نه با یک خروج نابود؛ یک فرایند طولانیِ مدیریت ریسک است.

فصل ششم: جنگ‌های محدود و مرزهای نفوذ

در دوره‌های گذار قدرت، درگیری‌های منطقه‌ای اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. اما باید در برابر وسوسهٔ دیدن «یک طراح واحد» پشت همهٔ جنگ‌ها مقاومت کرد. برخی جنگ‌ها نتیجهٔ برنامه‌ریزی قدرت‌های بزرگ‌اند، برخی از رقابت‌های محلی می‌آیند و بسیاری ترکیبی از هر دو هستند. سیاست جهانی بیشتر شبیه برخورد چندین اراده است تا اجرای یک سناریوی کامل.

یمن، سوریه، اوکراین، غزه و قفقاز هرکدام تاریخ، بازیگران و علت‌های خاص خود را دارند. بااین‌حال، یک ویژگی مشترک دارند: قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای می‌کوشند از بحران‌ها برای آزمودن بازدارندگی، سنجش اتحادها، فروش یا آزمایش فناوری‌های نظامی، فشار در مذاکره و تغییر موازنه استفاده کنند. جنگ محلی می‌تواند پیام جهانی داشته باشد، حتی اگر علت اصلی آن محلی باشد.

خطر اصلی زمانی پدید می‌آید که طرف‌ها تصور کنند می‌توانند آتش را برای همیشه کنترل کنند. تاریخ بارها نشان داده است که جنگ محدود می‌تواند از محاسبه خارج شود. سوءبرداشت، خطای فنی، فشار افکار عمومی یا کشته شدن یک چهرهٔ کلیدی می‌تواند زنجیره‌ای از واکنش‌ها بسازد که هیچ‌کس در ابتدا نمی‌خواسته است. به همین دلیل، قدرت واقعی فقط توان ضربه زدن نیست؛ توان جلوگیری از لغزش ناخواسته به جنگ بزرگ نیز هست.

برای ایران، قرار گرفتن در مرکز چند میدان بحران، هم قدرت چانه‌زنی ایجاد می‌کند و هم مسئولیت سنگینی. هرچه نفوذ بیشتر باشد، هزینهٔ خطا نیز بیشتر است.

آیندهٔ امن‌تر زمانی ممکن است که بازدارندگی با کانال‌های مذاکره، خطوط قرمز روشن و سازوکارهای کاهش تنش همراه شود.

فصل هفتم: از رهبر به سیستم؛ قدرت چگونه تصمیم می‌گیرد

یکی از برداشت‌های مهم من از سیاست مدرن این است که قدرت روزبه‌روز «سیستم‌محورتر» می‌شود. رئیس‌جمهور، پادشاه یا نخست‌وزیر هنوز اهمیت دارد، اما تصمیم او در شبکه‌ای از نهادهای امنیتی، ارتش، بانک مرکزی، رسانه، شرکت‌ها، احزاب، دادگاه‌ها، بوروکراسی و افکار عمومی شکل می‌گیرد. هرچه کشور پیچیده‌تر باشد، تغییر مسیر آن با ارادۀ یک نفر دشوارتر است.

این به معنای بی‌اثر بودن رهبران نیست. شخصیت، جسارت، ترس، تجربه و جهان‌بینی آنان می‌تواند در لحظه‌های بحرانی مسیر را عوض کند. اما رهبر در خلأ تصمیم نمی‌گیرد. حتی مستبدترین حکومت‌ها نیز به ائتلافی از نیروهای نظامی، اقتصادی و اداری نیاز دارند. در دموکراسی‌ها نیز رهبر زیر فشار انتخابات، قانون، بازار، رسانه و نهادهاست.

در ایران، رقابت جناحی واقعی است؛ تفاوت بر سر اقتصاد، فرهنگ، سیاست خارجی و شیوۀ حکمرانی وجود دارد. در عین حال، همۀ جناح‌های رسمی در چارچوب یک ساختار کلان سیاسی فعالیت می‌کنند و برخی نهادهای فرادولتی در تعیین خطوط راهبردی نقش پایدار دارند. بنابراین نه می‌توان رقابت‌ها را صرفاً «نمایش» دانست و نه می‌توان هر دولت را کاملاً مستقل از ساختار دید. حقیقت در هم‌زمانی این دو سطح است.

برای فهم آینده، باید از پرسش «چه کسی حاکم است؟» عبور کنیم و بپرسیم «چه سازوکاری تصمیم را تولید می‌کند؟» این پرسش در عصر هوش مصنوعی مهم‌تر

می‌شود، زیرا الگوریتم‌ها و مدل‌های پیش‌بینی نیز آرام‌آرام وارد همان شبکهٔ تصمیم‌سازی می‌شوند. شاید در آینده، قدرت نه فقط سیستم‌محور، بلکه «سیستم و ماشین‌محور» باشد.

فصل هشتم: پایان کار یا دگرگونی کار؟

انسان هزاران سال کار کرده است، اما معنای کار در طول تاریخ تغییر کرده. کشاورز، صنعتگر، کارگر کارخانه، کارمند اداری و برنامه‌نویس، همه «کار» می‌کنند اما رابطهٔ آنان با ابزار و محصول یکسان نیست. هوش مصنوعی این روند را به مرحله‌ای تازه می‌برد، زیرا برای نخستین بار بخشی از کارهای شناختی نیز قابل اتوماسیون شده است.

من از «جهان پساکار» سخن می‌گویم، اما مقصودم جهانی نیست که در آن هیچ انسانی هیچ کاری انجام نمی‌دهد. احتمالاً کار از بین نمی‌رود؛ کار اجباری، تکراری و مبتنی بر ساعت ممکن است کوچک‌تر شود. فعالیت‌هایی مانند مراقبت، هنر، پژوهش، کارآفرینی، مدیریت، ورزش، آموزش و خلق اجتماع باقی می‌مانند، اما شاید کمتر به شکل استخدام سنتی تعریف شوند.

مسئلهٔ بزرگ توزیع مالکیت است. اگر ربات‌ها و هوش مصنوعی بخش عمدهٔ ارزش اقتصادی را تولید کنند اما مالکیت آن‌ها در دست گروه کوچکی متمرکز باشد، جامعهٔ پساکار می‌تواند نابرابرتر از امروز شود. اگر مالکیت سرمایه گسترده شود، صندوق‌های عمومی، سهام شهروندی، بازنشستگی‌های سرمایه‌محور و مدل‌های مشارکتی توسعه یابند، اتوماسیون می‌تواند به افزایش فراغت و استقلال انسان کمک کند.

نسل آینده باید از کودکی فقط برای «یافتن شغل» تربیت نشود. باید برای ساختن توانایی، داشتن سرمایه، فهم فناوری، همکاری، خلاقیت و یادگیری مادام‌العمر آماده شود. مدرسه‌ای که فقط کارمند منضبط تولید کند، برای جهان هوش مصنوعی ناکافی

است. آموزش آینده باید انسان را به موجودی تبدیل کند که بتواند مسئله تعریف کند، نه فقط دستور اجرا کند.

فصل نهم: جنگ داده‌ها؛ نفتِ قابل تکثیر

داده را اغلب «نفت جدید» می‌نامند، اما این تشبیه ناقص است. نفت با مصرف از بین می‌رود؛ داده می‌تواند بی‌نهایت کپی شود، با داده‌های دیگر ترکیب شود و از هر استفادهٔ تازه ارزش جدید بسازد. ارزش داده نه فقط در مالکیت آن، بلکه در توان پردازش، مدل‌سازی و تبدیل آن به تصمیم است.

یک شرکت یا دولت با داده می‌تواند رفتار مصرف‌کننده را پیش‌بینی کند، تقلب را شناسایی کند، ترافیک را مدیریت کند، بیماری را زودتر تشخیص دهد یا تبلیغ را شخصی کند. همان ابزارها می‌توانند برای نظارت افراطی، دستکاری افکار عمومی، تبعیض الگوریتمی یا سرکوب نیز به کار روند. بنابراین جنگ داده فقط رقابت بر سر «داشتن اطلاعات» نیست؛ رقابت بر سر حق تعریف و هدایت رفتار است.

آمریکا از قدرت شرکت‌های جهانی فناوری و زیرساخت‌های ابری برخوردار است. چین از مقیاس بازار داخلی، سیاست صنعتی و پیوند نزدیک‌تر دولت و پلتفرم‌ها بهره می‌گیرد. اروپا تلاش می‌کند با مقررات، حریم خصوصی و رقابت را حفظ کند. کشورهای متوسط، از جمله ایران، با مسئله‌ای دشوار روبه‌رو هستند: چگونه حاکمیت داده‌ای داشته باشند بدون آنکه به انزوای فناورانه یا کنترل افراطی جامعه دچار شوند؟

آزادی آینده فقط آزادی بیان نیست؛ آزادی از دستکاری نامرئی نیز هست. سواد داده، حق دانستن اینکه الگوریتم چگونه تصمیم می‌گیرد، امکان اعتراض به تصمیم ماشینی و مالکیت بر بخشی از اطلاعات شخصی، می‌تواند به حقوق مدنی قرن بیست‌ویکم

تبدیل شود. بردگی دیجیتال زمانی آغاز می‌شود که انسان نداند چه چیزی دربارهٔ او دانسته می‌شود و آن دانستن چگونه علیه او به کار می‌رود.

فصل دهم: ابرشرکت‌ها؛ دولت‌های بدون مرز

شرکت‌های بزرگ فناوری ویژگی‌ای دارند که امپراتوری‌های قدیم نداشتند: آن‌ها می‌توانند بدون تصرف سرزمین، در زندگی روزمرهٔ میلیاردها نفر حضور داشته باشند. سیستم‌عامل، موتور جست‌وجو، شبکهٔ اجتماعی، ابر محاسباتی، فروشگاه آنلاین و مدل هوش مصنوعی، زیرساخت‌هایی هستند که رفتار اقتصادی و فرهنگی را شکل می‌دهند.

بااین‌حال، گفتن اینکه شرکت‌ها «جای دولت‌ها را می‌گیرند» اغراق‌آمیز است. دولت هنوز قانون می‌نویسد، مالیات می‌گیرد، پلیس و ارتش دارد، مرز را کنترل می‌کند و در بحران می‌تواند شرکت را محدود یا حتی مصادره کند. آنچه در حال رخ دادن است، شکل‌گیری رابطه‌ای تازه میان دولت و شرکت است: همکاری، رقابت و وابستگی هم‌زمان.

در مدل آمریکایی، شرکت‌ها فضای استقلال و سرمایهٔ عظیم دارند، اما در موضوعات امنیت ملی با دولت درهم‌تنیده‌اند. در چین، حزب و دولت قدرت مستقیم‌تری برای تعیین خطوط قرمز شرکت‌ها دارند. در اروپا، مقررات سخت‌تر تلاش می‌کند شرکت‌های فراملی را مهار کند. ایران هنوز در مرحلهٔ ساخت اکوسیستم بومی است و با محدودیت سرمایه، تحریم، مهاجرت نیروی متخصص و محدودیت دسترسی به فناوری‌های پیشرفته روبه‌روست.

فرصت ایران در تقلید از یک مدل خارجی نیست. اگر بتواند محیطی بسازد که شرکت‌های فناورانهٔ بومی رشد کنند، استعداد مهاجرت نکند، دادهٔ شهروندان حقوق روشن داشته باشد و دولت به‌جای تصدی‌گریِ همه‌چیز نقش تنظیم‌گر هوشمند ایفا کند،

می‌تواند بخشی از حاکمیت فناورانهٔ خود را حفظ کند. قدرت دیجیتال از انحصار نمی‌آید؛ از اکوسیستم می‌آید.

فصل یازدهم: انسان پساکار و مسئلهٔ معنا

اگر روزی بخش بزرگی از کارهای ضروری را ماشین‌ها انجام دهند، یکی از قدیمی‌ترین پرسش‌های فلسفی دوباره به مرکز زندگی می‌آید: انسان برای چه زندگی می‌کند؟ بسیاری از ما ارزش خود را با شغل، درآمد و مفید بودن برای یک سازمان می‌سنجیم. حذف یا کاهش کار اجباری، فقط یک تحول اقتصادی نیست؛ می‌تواند بحران هویت ایجاد کند.

فراغت به‌تنهایی آزادی نیست. انسانی که وقت دارد اما هدف ندارد، ممکن است بیشتر در معرض اعتیاد به سرگرمی، مصرف بی‌پایان، انزوا و دستکاری الگوریتمی قرار گیرد. جامعهٔ پساکار به همان اندازه که به درآمد نیاز دارد، به نهادهای معنا نیاز خواهد داشت: هنر، ورزش، خانواده، علم، فلسفه، خدمت اجتماعی، معنویت، بازی، کشف و ساختن.

ارزش انسان نباید فقط از «بهره‌وری» بیاید. کودک، سالمند، بیمار، هنرمند ناموفق یا کسی که از دیگری مراقبت می‌کند، ممکن است در معیار بازار بهره‌وری بالایی نداشته باشد، اما ارزش انسانی او کم‌تر نیست. اگر آینده را فقط با زبان اقتصاد بسازیم، ماشین‌ها ما را شکست خواهند داد؛ زیرا ماشین دقیقاً در همان معیارهایی که خودمان ساخته‌ایم، می‌تواند کارآمدتر باشد.

پس پیروزی انسان بر ماشین، سریع‌تر حساب کردن یا بیشتر تولید کردن نیست. پیروزی انسان، ساختن هدف، رابطه، اخلاق، زیبایی و معناست. فناوری باید وقت بخرد

تا انسان بتواند انسان‌تر شود. اگر فقط وقت بخرد تا مصرف بیشتری تولید کند، تمدن پیشرفته‌تر شده اما لزوماً عمیق‌تر نشده است.

فصل دوازدهم: تجربه، انضباط و میراث

من باور دارم انسان برای استفاده از آزادی، به تجربه و انضباط نیاز دارد. رفاه بدون تربیت می‌تواند انسان را سست کند، همان‌طور که سختیِ بی‌پایان می‌تواند او را فرسوده سازد. مسئله ستایش رنج نیست؛ مسئله این است که شکست، مسئولیت و تماس با واقعیت، بخشی از رشدند. کسی که هیچ‌گاه پیامد تصمیم خود را ندیده، در زمان قدرت نیز ممکن است تصمیم‌های کودکانه بگیرد.

غریزه دشمن انسان نیست، اما فرمانروای خوبی هم نیست. ترس، خشم، میل، رقابت و نیاز به تأیید، انرژی‌هایی واقعی‌اند. بلوغ یعنی شناختن آن‌ها و قرار دادنشان زیر فرمان هدف. در جهان داده‌محور، این مهارت حیاتی‌تر می‌شود، زیرا پلتفرم‌ها دقیقاً بر همان غرایز کار می‌کنند: توجه، خشم، حسادت، ترس از جا ماندن و لذت فوری.

نسل آینده باید یاد بگیرد که شکارچی فرصت باشد، نه شکار الگوریتم. این استعاره برای من معنای روشنی دارد: مشاهده کن، عجله نکن، انرژی را هدر نده، مسیر را بشناس، ابزار را یاد بگیر و زمانی اقدام کن که نسبت سود به خطر معقول باشد. شکارچی خوب، بی‌رحم نیست؛ دقیق است.

میراثی که می‌خواهم باقی بگذارم مجموعه‌ای از پاسخ‌های قطعی نیست. می‌خواهم یک عادت فکری باقی بماند: قدرت را ببین، اما شیفتهٔ آن نشو؛ فناوری را بیاموز، اما بندهٔ آن نشو؛ هویتت را حفظ کن، اما از جهان جدا نشو؛ سرمایه بساز، اما انسان را فقط با ثروت نسنج؛ و هرگاه همه با اطمینان از آینده سخن گفتند، احتمال خطا را فراموش نکن.

سخن پایانی: بر لبهٔ تمدن

ما در آستانهٔ جهانی ایستاده‌ایم که ممکن است هم‌زمان آزادتر و کنترل‌شده‌تر، ثروتمندتر و نابرابرتر، هوشمندتر و سردرگم‌تر باشد. هوش مصنوعی می‌تواند بیماری را درمان کند و دروغ را صنعتی کند؛ ربات‌ها می‌توانند انسان را از کار سخت آزاد کنند و مالکیت را در دست اقلیتی کوچک متمرکز سازند؛ دولت‌ها می‌توانند با داده خدمات بهتر ارائه دهند و همان داده را به ابزار نظارت تبدیل کنند.

در سیاست جهانی نیز هیچ پایان قطعی‌ای وجود ندارد. ممکن است جهان به دو بلوک نسبتاً پایدار برسد، ممکن است چندقطبی شود، یا ممکن است شبکه‌ای از اتحادهای متغیر شکل بگیرد. چین، آمریکا، اروپا، روسیه، هند و قدرت‌های منطقه‌ای هرکدام بخشی از آینده را خواهند ساخت. ایران نیز تا جایی مهم خواهد بود که بتواند ظرفیت تاریخی و جغرافیایی خود را به قدرت اقتصادی، دانشی و نهادی تبدیل کند.

برای فرزندان و نوادگانم یک توصیه دارم: از هیچ روایت بزرگی نترسید، اما هیچ روایت بزرگی را نیز بدون پرسش نپذیرید. حتی همین کتاب را. اگر روزی شواهدی یافتید که تحلیل‌های من را رد می‌کند، به شواهد وفادار بمانید. هدف من این نیست که شما مانند من فکر کنید؛ هدفم این است که بدانید من در این زمان چگونه فکر می‌کردم و شما بتوانید بهتر از من فکر کنید.

تمدن زمانی نجات پیدا می‌کند که قدرت، فناوری و معنا از یکدیگر جدا نشوند. قدرت بدون اخلاق به سلطه می‌رسد؛ فناوری بدون عدالت به تمرکز؛ و معنا بدون

واقعیت به توهم. آیندهٔ شایسته، آینده‌ای است که انسان در آن نه کارگرِ ماشین باشد و نه مصرف‌کنندهٔ بی‌اختیار آن، بلکه صاحب اراده، دانش، سهم و مسئولیت باشد.

یادداشت ویرایشی دربارهٔ دقت تاریخی

نسخهٔ اولیهٔ این کتاب با زبان بسیار قطعی دربارهٔ برخی رخدادها نوشته شده بود. در ویرایش نهایی، چند مورد اصلاح شد: روسیهٔ امروز «کمونیستی» توصیف نشد؛ رقابت جناحی در ایران صرفاً نمایش دانسته نشد؛ و رابطهٔ جنگ‌های منطقه‌ای با قدرت‌های بزرگ از حالت توطئهٔ قطعی به تحلیل چندعلتی تغییر یافت.

در بخش برجام نیز تفکیک شد که ایالات متحده در ۲۰۱۸ از توافق خارج شد، در حالی که کشورهای اروپایی عضو برجام رسماً از آن خارج نشدند. همچنین وضعیت حقوقی سال ۲۰۲۵ با اشاره به فعال شدن سازوکار بازگشت تحریم‌ها از سوی سه کشور اروپایی، بازاعمال تحریم‌های اتحادیهٔ اروپا و اختلاف ایران، روسیه و چین دربارهٔ اعتبار حقوقی این روند بیان شد.

منابع مرجع برای این ویرایش شامل صفحهٔ رسمی شورای امنیت سازمان ملل دربارهٔ قطعنامهٔ ۲۲۳۱، بیانیه‌ها و اسناد سازمان ملل دربارهٔ وضعیت پس از اکتبر ۲۰۲۵، و اسناد رسمی شورای اتحادیهٔ اروپا دربارهٔ بازاعمال تحریم‌ها در سپتامبر ۲۰۲۵ است. این منابع برای تصحیح چارچوب تاریخی استفاده شده‌اند، نه برای تبدیل کتاب به پژوهش دانشگاهی.